ریشه

گیاهی که بی رنگ و بو بود
از جایش کندم.
به بیغوله ای تیره، دورش فکندم،
که بهتر کند رشد گل های باغم.
شد آن باغ گل، همچو قالی کرمان
پر از نقش های ظریف درخشان.
و من گرم گشت و تماشا،
فراموش کردم که بودست آنجا،
زمانی گیاهی.
پس از چند ماهی
به بیغوله افتاد روزی گذارم
شدم شرمسار از خود آنگه که دیدم
در آن غربت تار تنها،
گیاهک شده سبز و سر برده بالا
به من گوید آهسته با مهربانی:
سپاس ترا دارم ای آشنایم
که از ریشه خود نکردی جدایم.

× × ×

لندن. اوت ۱۹۸۹
ژاله